

حاکمیت و جامعه در اندیشه میشل فوکو

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۱/۱۵ تاریخ تأیید: ۹۵/۲/۲۷

مریم منصوری *

چکیده

پست مدرنیسم به عنوان رویکردی با هدف تقابل با مدرنیته و نقد آن، با مبانی فلسفی جدیدی شروع به ارائه‌ی شیوه‌ی جدیدی برای اندیشیدن به جهان را فراهم آورد. فوکو، از جمله‌ی اندیشمندان این دوره، با نگاهی بسیار متمایز، والبنه ریشه دوانیده در متفکران مدرن و حتی ماقبل آن، اصطلاحاتی را وارد عرصه‌ی مطالعات علوم اجتماعی کرد که گفتمان جدیدی را در این حوزه، باعث شد. اگرچه وی با قدرت و معرفت درگیر است، اما مسئله‌ی او، اساساً کاوش پیرامون «سوژه» است. پرسشی که در این جستار به آن پرداخته‌ایم آنست که «اساساً نوع نگاه فوکو درباره‌ی حاکمیت و جامعه چیست و آیا فوکو به اصالت به این مقولات پای‌بند است؟». برای پاسخ‌گویی به این پرسش از روش اسنادی-کتابخانه‌ای در مقام گردآوری داده‌ها و از روش تحلیل محتوای کیفی در مقام تحلیل و داوری داده‌ها استفاده شده‌است. مقوله‌ی قدرت که اساساً محور تحلیل‌های تاریخی و تبارشناسانه‌ی وی است، به عنوان چارچوب و معیار هرآنچه که رخ داده است و در گفتمان‌ها بازگو شده است، معرفی می‌شود. این قدرت کاملاً شبکه‌ای و مویرگی در تمامی روابط و نهادهای اجتماعی ریشه دوانیده است. از انواع قدرتی که فوکو معرفی می‌کند، می‌توان نتیجه گرفت که حاکمیت و مسئله‌ی حکومت‌رانی تنها یکی از انواع قدرت است. نهایتاً با توصیفی که از سوژه ارائه می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که حتی در خردترین تحلیل‌های تبارشناسانه‌ی وی، قدرت به عنوان شکل دهنده‌ی همه‌ی ابژه‌ها و حتی تصور سوژه بودن، اعمال می‌شود و او نظریه‌ای کلان ارائه می‌دهد که جامعه و ساختار، حرف اصیل را بیان می‌کند.

واژگان کلیدی: پست مدرنیسم، گفتمان، قدرت، حاکمیت، سوژه.

۱. مقدمه

در بررسی مفهوم جامعه از منظر پست مدرنیسم، یک سری اصول و قواعد نهفته وجود دارد که می‌بایست مورد تدقیق و بررسی جدی قرار گیرد. آرای کسانی چون میشل فوکو (۱۹۸۴-۱۹۲۶) که بعد از انتقادات از ساختارگرایی - به عنوان نهایت اندیشه‌ی مدرن - مطرح شد، در چارچوب این مکتب قرار می‌گیرد. میشل فوکو با رویکرد دیرینه‌شناسانه، ابتدا، و بعد از آن، تبارشناسانه، در تلاش برای ارائه‌ی نوعی الگوی شبکه‌ای و به تعبیر بهتر، مویرگی^۱، از روابط اجتماعی خاصه مقوله‌ی قدرت، گام برمی‌دارد تا به تحلیل واقعی‌تری از مناسبات اجتماعی دست یازد.

ابتدائاً باید به دونکنه در مورد رویکرد معرفت‌شناسانه‌ی پست مدرن اشاره کرد. در اندیشه‌ی پست مدرن، دو وجه سلبی معرفت‌شناسانه وجود دارد. اول اینکه دیگر خبری از ارزش معرفتی علم مدرن وجود ندارد. علوم، بر مبنای این نوع نگاه، هویتی مستقل از تاریخ و فرهنگ خود نمی‌توانند داشته باشند. لذا تحلیل‌هایی که در این دوران صورت می‌گیرد، تاریخ‌مندی و فرهنگ‌محوری خود را انکار نمی‌کنند. دومین وجه سلبی اینکه رویکرد پست مدرن معتقد است که زمان عرضه‌ی فراروایت‌ها به پایان رسیده‌است. همان‌گونه که لیوتار در تعریف مشهور خود، "پست مدرنیسم" را «بی باوری به همه‌ی فراروایت‌ها» تعریف می‌کند (Lyotard, 1979, p.45).

در این میان، فوکو، از خلال اندیشه‌های پست مدرن و بر مبنای اندیشه‌ی ویتگنشتاین در باب فلسفه‌ی زبان و با تاسی از نیچه در تحلیل‌های تبارشناسانه‌ی خود، به مفهوم قدرت

1. capillary.

می‌پردازد و تلاش می‌کند تا با قرار دادن "قدرت"، به عنوان محور، در مطالعات جامعه‌شناسانه‌ی خود، وارد تحلیل در موضوعات و مقولات اجتماعی گردد.

۲. فلسفه‌ی زبان

یکی از مبانی میشل فوکو در مطالعات اجتماعی‌اش، مباحث مربوط به فلسفه‌ی زبان است. در فلسفه‌ی زبان، به بیان‌های مختلف در آثار پست مدرن‌ها، آنچه مطرح می‌شود مربوط به چگونگی شکل‌گیری معنا و واقعیت از خلال زبان است. زبان، موضوعات خاص خود را می‌آفریند و این فکر، به خصوص در کار ژاک دریدا، به نظریه‌ای درباره‌ی معنا تکوین پیدا کرده است. نقطه‌ی شروع در این مکتب، آنست که معنا به هیچ وجه از میان رابطه با چیزی خارج از زبان، به وجود نمی‌آید. مطلقاً هیچ چیزی وجود ندارد که بتوانیم با استفاده از آن، معنا را تضمین کنیم و به ما اطمینان دهد که آن را به درستی دریافته ایم. معنا در لابه لای واژگان وجود دارد و نه در رابطه میان واژه و شیء. به طور مثال اگر تا قبل از این یک واژه را به یک کیفیت ذاتی اطلاق می‌کردیم، هم اکنون یک واژه را تنها به دلیل رابطه‌اش با سایر واژه‌ها در محورهای همنشینی و جانشینی مربوط درک می‌کنیم. لذا دنیایی که ما می‌یابیم در معانی و به وسیله‌ی معانی تضمین شده است و فقط معانی وجود دارند (کرایب، ۱۳۷۸، صص ۲۳۴-۲۳۵)

معنا در رابطه‌ی میان واژگان، یعنی تفاوت میان آنها نهفته است. "فرآیند دلالت"، مشخص کردن این تفاوت‌هاست. هنگامی که گزاره‌ای را بیان می‌کنیم، نوعی نظم لحظه‌ای را به دنیا می‌آوریم، چیزی را بر اساس رابطه‌اش با چیز دیگر تعریف می‌کنیم. یک گزاره، غالباً به مثابه‌ی یک "رویداد" تعریف می‌شود و در اینجا است که اصطلاح "گفتمان" معمولاً در مجموعه‌ای از گزاره‌ها یا رویدادهای مرتبط به کار گرفته می‌شود (همان). لذا در این نگرش، همه چیز در گرو یکدیگر و در رابطه با هم معنا می‌یابند و امری مستقل و خارج از روابط میان این گزاره‌ها وجود ندارد.

۳. گفتمان

به نظر می‌رسد یکی از مفاهیم بسیار مهم در شناخت جامعه‌شناسی فوکو که به میزان زیادی نیز در ترمینولوژی جامعه‌شناسی رایج شده‌است، مفهوم «گفتمان»^۱ است. این مفهوم، علاوه بر نشان دادن مبانی فلسفی زبان‌شناسانه‌ی فوکو، در تلاش است تا ثابت کند که اصل حقیقت و واقعیت را درون خود گفتمان باید جستجو کرد؛ نه اینکه مثلاً یک چیز به نام جامعه حقیقت داشته باشد که ما تلاش کنیم آن را بشناسیم. لذا وقتی مفهوم گفتمان مطرح می‌شود، نه تنها جامعه، بلکه کل واقعیات، معارف و حقایق سر از جامعه‌شناسی در می‌آورند، چرا که درون «گفتمان» شکل گرفته‌اند.

نظریه‌ی گفتمان، که مشخصاً نشئت‌گرفته از فلسفه‌ی زبان است، به عنوان بخش محوری دیرینه‌شناسی فوکو است. این رویکرد به تشریح گزاره‌هایی می‌پردازد که در یک دوره‌ی تاریخی مشخص، به عنوان گزاره‌های غالب و صادق و پذیرفته‌شده، مطرح می‌شوند. این مفهوم، یکی از مفاهیمی است که بر پایه‌ی فلسفه‌ی زبان صورت پذیرفته است. همان گونه که مطرح شد، در فلسفه‌ی زبان، «برای فهم هر واقعیت اجتماعی، باید زبان آن واقعیت را فهمید. به عبارت دیگر، زبان، جزئی از واقعیت اجتماعی است یا واقعیت اجتماعی، جزئی از زبان است. البته منظور از زبان، مجموعه‌ی مفاهیم، هنجارها و ارزش‌هایی است که در یک جامعه وجود دارد» (بشیریه، ۱۳۷۶، ص ۳۸). در نتیجه، منشا معنا در متن کردارهای اجتماعی، تاریخی و فرهنگی جست‌و‌جو می‌شود.

گفتمان‌ها، مجموعه‌هایی از گزاره‌ها هستند که با موضوعی واحد سروکار دارند و به نظر می‌رسد آثاری همانند به بار می‌آورند. برای مثال، ممکن است مجموعه گزاره‌هایی باشند که به سبب نوعی پیوند یا فشار نهادی، به‌خاطر همانندی در خاستگاه‌هایشان، یا به‌علت همانندی در

1. Discourse.

کارکردهایشان، در یک گروه دسته‌بندی شوند و آن‌ها گزاره‌های دیگری را بازتولید کنند که با پیش‌فرض‌های بنیادین خودشان سازگارند (میلز، ۱۳۸۹، ص ۹۱).

مفهوم «گفتمان» در اندیشه فوکو، نسبتی خاص با ساخت‌گرایی دارد که بر محور روش «دیرینه‌شناسی» تنظیم شده‌است. از منظری ساختگرایانه، گفتمان برای اشاره به مجموعه قاعده‌مندی از گزاره‌ها به کار می‌رود که به صورت ساختارهای نامرئی و ناخودآگاه، در پس اندیشه‌های منفرد، تئوری‌ها و سخنان روزمره نهفته است و قواعد خود را بر اندیشه، فلسفه، علم، رفتارها و گفتارها تحمیل می‌کند. از این منظر، فلسفه‌ها و نظریه‌ها حاصل نوعی ساختار می‌باشد که در ناخودآگاه مردم وجود دارد و بر اساس آن همه‌چیز شکل می‌گیرد. گفتمان در معنای فوکویی آن «رژیم» یا قلمروی زبانی است که نمی‌توان آن را از «صورت بندی‌های» اجتماعی‌ای که آن را سازمان می‌دهند و از آن استفاده می‌کنند متمایز ساخت. پست مدرنیست‌ها مخصوصاً به نحوه‌ی زندگی کردن ما با گفتمان‌هایی که ما را تعریف می‌کنند (گفتمان‌های طبقه، نژاد، ملیت، جنسیت و مانند این‌ها) و نحوه‌ی تعارض این گفتمان‌ها با یکدیگر علاقه دارند (وارد، ۱۳۸۴، صص ۲۳۷-۲۳۸). در این راستا، آثار میشل فوکو به بررسی روابط پیچیده‌ی میان گفتمان‌ها، نهادها و اقدامات (مانند گفتمان‌های جرم‌شناسی، نهادهای جزایی و اقدامات ایجاد نظم) می‌پردازد. اصطلاح «گفتمان معکوس» نیز از فوکو است و به معنای اقدام یک گروه تحت ستم برای تصاحب زبانی سرکوبگر برای خود است.

بر اساس این رویکرد، جهان اجتماع و انسان، جهانی ذاتاً بی‌شکل و بی‌معنی است و به وسیله گفتمان‌های مسلط هر عصری، معنا و شکلی خاص می‌گیرد و محدود و محصور می‌شود. به سخن دیگر، اجتماع و انسان به‌طور بالقوه قابل ظهور در اشکال گوناگونی است و گفتمان مسلط در هر دوره، به تحقق و ظهور متعین یکی از آن اشکال می‌انجامد (بشیریه، ۱۳۷۸، صص ۱۱-۱۲). به عبارتی دیگر، این گفتمان نوعی قدرت برای خود ایجاد می‌کند و بدین وسیله به ظهور و بروز شرایط خاصی در عرصه‌های مختلف منجر می‌شود. گفتمان

همچون قدرت اجتماعی عمل می‌کند و انسان را به زیر سلطه درمی‌آورد. گفتمان به عنوان قدرت، در هر زمینه‌ای چیزهایی را حفظ و چیزهایی دیگر را حذف می‌کند» (همان، صص ۲۲-۲۳). شاید بتوان این گونه بیان داشت که گفتمان نوعی قدرت است که در میدان اجتماعی می‌چرخد و می‌تواند به راهبردهای حاکم‌شدن و همچنین مقاومت بچسبد (خالقی، ۱۳۸۲، ص ۲۳).

فوکو برخلاف ساختگرایان که نظام زبان را تعیین‌کننده‌ی فرهنگ و معنا می‌دانند، نشان می‌دهد که چگونه کاربرد زبان یا گفتمان، همواره با کاربرد قدرت همراه است. نهادهای اجتماعی در چارچوب گفتمان و از طریق فرآیند حفظ برخی امکانات و حذف برخی دیگر، قدرت خود را مستقر می‌سازند (بشیریه، ۱۳۷۸، ص ۹۲). لذا قدرتی که در پژوهش‌های فوکو مطرح می‌شود، درون گفتمان ایجاد می‌شود و البته شاید در جنگ و مبارزه‌ی گفتمان‌ها، هر گفتمان هرچه بیشتر در مناسبات قدرت باشد، موفق‌تر است و از طرفی، هرگفتمان تلاش می‌کند تا قدرتی کسب کند و بدین وسیله جرح و تعدیل‌هایی را در ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایجاد نماید.

۴- قدرت در اندیشه‌ی میشل فوکو

میشل فوکو از خلال بحث قدرت وارد مباحث اجتماعی می‌شود. شاید در ابتدا تصور خیلی‌ها به مبحث قدرت، به معنای «هابزی» آن باشد. تصویری که در تمام دوران مدرن به عنوان گفتمان غالب در این باره مطرح شد. استورات آر. کنگ معتقد است که اهمیت هابز از آن روست که در مقام یکی از پژوهشگران قدرت، این مفهوم را بر حسب رویه‌ی تقنینی درک و فهم می‌کند. نگاه وی، برخلاف پیشینیان خود در این زمینه، از یک نگاه فلسفه‌ی سیاسی و اینکه قدرت چه باید باشد فاصله می‌گیرد و با رویکردی متفاوت به این موضوع می‌پردازد که چگونه می‌توان قدرت را شناخت. وی ایده‌ی جامعه سیاسی را اینگونه مطرح می‌کند که قدرت

و علت اصولاً یک چیزند و نتیجتاً اینکه قدرت به زبان حرکت بیان می‌شود. این اصل، این نتیجه را به همراه دارد که اصولاً سامان دهنده‌ی کل سیستم، این همانی هر تبعه با قدرت عالیه پادشاه است (آر. کنگ، ۱۳۸۳، صص ۸۴-۸۷) به عبارتی بهتر، دیدگاه هابز و تبیین وی از قدرت، بر مبنای مفهوم حاکمیت، انتظام بخش مفهوم جامعه و اجتماعات است و بر اساس بدست گرفتن قدرت توسط فردی خاص، کل سیستم سامان می‌یابد. وی در تعین بخشی به نظام موجود غربی، بدن هر انسان را جزئی از پادشاه می‌داند که البته قدرت آن فرد در راستای قدرت دهی به نظام و مشروع کردن جامعه سیاسی برای حفظ نظم اخلاقی است. در این زمینه باید گفت که هابز، به ابزارمندی قدرت برای تعریف قدرت انسان اشاره دارد.

اما اندیشه فوکو - با وجود برخی اختلافات اساسی - ریشه در نگاه پست‌مدرنیستی ماکیاولی دارد. ماکیاول در بررسی قدرت، در تلاش برای بررسی استراتژی‌های آن است. نگاه ماکیاول به قدرت آن گونه نیست که هابز آن را توصیف می‌کند. شاید بهترین معرفی در نوع نگاه ماکیاول همان نگاه هستی‌شناسانه‌ی پست مدرنی وی به قدرت است. جهان مدرن، جهانی یکپارچه و منظم است، در حالیکه تفسیر جدید ماکیاول از قدرت، محتوای خود را از جهانی که وی آن مطالعه کرده و در آن زیسته، یعنی جهان بی ثبات، قطعه قطعه، پُر دسیسه و توهمی «که در آن بینندگان چه بیارند و دریابندگان چه اندک» (تاجیک، ۱۳۸۳، ص ۱۲) به نقل از (wolin, 1960, p.212) به دست می‌آورد. این جهان، جهان فلورانسی عصر اوست. لذا ماکیاول در روش خویش، با فاصله گرفتن از روش تبیین و قانون‌گذاری، روش تفسیر و مطالعه‌ی استراتژی‌های قدرت در مکان و زمانی که هستند را بر می‌گزیند.

اندیشه‌ای که فوکو درباره‌ی قدرت مطرح میکند بیشتر از آن که سیاسی باشد، اجتماعی است. او با پیوند سه عنصر مهم سوژه، دانش و اداره کردن، به مفهوم قدرت می‌رسد (نصیری‌پور، ۱۳۹۰، ص ۵۸). فوکو، جامعه را عجین شده با قدرت می‌داند. تمامی روابط با

قدرت انجام می‌یابد. شاید بهتر است قدرتی را که فوکو معرفی می‌کند بهتر بشناسیم. چرا که شناخت جامعه‌شناسی وی در گرو شناخت برداشت خاص او از این مفهوم است.

فوکو قدرت را به مثابه بافتی از روابط تلقی می‌کند. بدین معنا که معتقد است روابط قدرت در تمامی انواع ارتباطات به صورت درونی وجود دارد و روابط انسانی را باید بر مبنای قدرت تفسیر کرد. بنابر این قدرت از نظر فوکو به تبع نیچه به مثابه تکثر نیروها در روابط تنش آمیز "من-دیگری" جریان دارد (ضیمران، ۱۳۷۹، ص ۲۱).

باید به این نکته توجه نمود که بر اساس نگرش معرفت‌شناسانه‌ی پست‌مدرن که بیان شد، دیدگاه فوکو درباره‌ی قدرت، در چارچوب نظریه‌ی خاصی، که توصیفی فارغ از متن، غیرتاریخی و عینی عرضه‌ی ندارد؛ مطرح نمی‌شود. بلکه وی درصدد برمی‌آید به تحلیل منظم روابط قدرت یا به گفته‌ی خودش «تحلیلات قدرت» بپردازد. به اعتقاد او، «اگر بکوشیم نظریه‌ای درباره‌ی قدرت برپا سازیم، در آن صورت همواره مجبور خواهیم بود که آن (قدرت) را به عنوان پدیده‌ای که در مکان و زمانی خاص پدید می‌آید، در نظر بگیریم» (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶، ص ۳۱۱) که پیامد این امر، در انداختن نظریه‌هایی کلی و ارائه‌ی تبیینی یک‌دست و یکپارچه از قدرت است که با روش تبارشناسانه‌ی فوکو-که بر تحلیل کردارها به صورتی خاص و توجه به متن فرهنگی کردارهای انجام‌شده مبتنی است- در تقابل است (اشرف نظری، ۱۳۹۱، ص ۳۱۰). لذا فوکو حتی قدرت را تبیین و تعریف نمی‌کند و تاریخمند و زمانمند و مکان‌گرا در نظر می‌گیرد. البته که این قدرت همه جا حضور دارد و هیچ واقعیتی خارج از آن معنا نمی‌یابد. در نتیجه می‌توان آن را به عنوان نقطه‌ی ثقل دیدگاه فوکو در نظر گرفت.

۴-۱- کارکرد قدرت فوکویی

مقوله‌ی قدرت در نگرش فوکو از یکسو روابط میان افراد را نمایش می‌دهد و از سوی سوژه و ابژه را شکل می‌دهد. قدرت روابط میان افراد را نمایش می‌دهد. زیرا مفهوم قدرت به

روابط میان افراد درگیر با هم اشاره دارد. قدرت مجموعه اعمالی است که اعمال دیگر را بر می‌انگیزد و از همدیگر ناشی می‌شود. در حالی که در دیدگاه سنتی، قدرت نفوذ خارجی بر انسان‌ها تلقی می‌گردد. اما از نظر وی، اجتماع بر مبنای روابطی سامان می‌یابد که در جوهره‌ی خود چیزی جز قدرت نیست. از این رو جامعه را باید بر مبنای کثرت نیروها و روابط و بازی بین نیروها تفسیر کرد. این نیروها را باید در وجود اجتماعی انسان‌های انضمامی که تمامیت آن‌ها درگیر اعمال اجتماعی شان است پی گرفت. فوکو این نیروها را با وجود انسان انضمامی و حیات اجتماعی او عجین می‌داند.

دومین کاری که قدرت انجام می‌دهد آن است که هم سوژه ساز است و هم ابژه ساز. این سوژه سازی و ابژه سازی به انحاء گوناگون صورت می‌پذیرد. منتها با علومی که به عنوان حقیقت یکه‌تازی می‌کنند مربوط است. از منظر وی، علوم پوزیتیویستی انسان را ابژه می‌کنند و با توجیهاتی دست به شیء انگاشتن انسان می‌زنند. درجهت مطالعه و کنترل و هنجارمند کردن و اساساً برای مراقبت از وی؛ و علوم هرمنوتیکی نیز تلاش می‌کنند تا به انسان تصور- و به معنای بهتر- از سوژه بودن و فاعلیت وی اعطا کنند، حال اینکه این سوژه‌ها چیزی نیستند جز حاصل و نتیجه‌ی مناسبات قدرت و نه تنها کردار و رفتار و تفکراتشان را قدرت سامان می‌دهد، بلکه حتی تصور سوژه بودنشان نیز درگیر مناسبات و منازعات قدرت است و این قدرت است که آن را ایجاد کرده است.

۴-۲- ویژگی‌های قدرت

فوکو در تلاش برای پاسخ به پرسش «چگونگی» مطالعات خویش را سامان می‌بخشد. وی در بحث از چگونگی قدرت به روابط قدرت می‌رسد. وی در این مبحث به دو موضوع می‌پردازد: اول مسئله‌ی «سوژه» و اینکه افراد وسیله‌ای برای اجرای استراتژی قدرت هستند و

دوم تلاش برای تصحیح رویکرد منفی به قدرت و نفی فرضیه‌ی سرکوب که این موضع وی در تعارض با رویکرد کاملاً منفی و سلبی مارکسیست‌ها به قدرت بود.

قدرتی که فوکو از آن بحث می‌کند ناظر به پنج محور زیر است:

۱- اول نوع نگاه میکروفیزیکی او به قدرت است. منظور فوکو از میکروفیزیک قدرت آن است که نباید به شکل‌های رسمی و نهادینه شده قدرت توجه نمود، بلکه باید به سراغ قدرت در مقصد نهایی آن یعنی در سطح روابط ریز انسانی و حتی نحوه رابطه با خودش رفت که به وسیله کردارهای روزمره افراد به طور مدام استمرار می‌یابد (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۶، ص ۲۱۶).

۲- فوکو معتقد است که قدرت فاقد سوژه است. قدرت در همه روابط، از هر نوع وجود دارد در حالی که قدرت سنتی نگران مساله روح مرکزی یعنی حاکمیت است. اما قدرت فوکویی دغدغه‌ی انسان‌هایی را دارد که همه‌ی حیات آن‌ها حتی جسم آنان نیز درگیر مناسبات قدرت شده‌است.

۳- فراگیر بودن بدین معناست که فوکو، قدرت را در تمامی عرصه‌ها دخیل می‌داند و هنگامی که دست به تحلیل کلان می‌زند نیز در عین حال تحلیل‌های خرد و جزئی را دخیل می‌کند و معتقد است تکنولوژی‌های قدرت در تمام بخش‌ها، ساختارها و نهادها جریان دارد و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴- قدرت از پایین می‌آید. به نظر فوکو همه ما قدرتی در جسم خود داریم. ما باید به تحلیلی صعودی از قدرت اقدام کنیم که از سازوکارهای بی‌نهایت کوچک آن، که هر یک تاریخ خود، مسیر خود، شیوه و راه و رسم خود را دارد آغاز کنیم و سپس مشاهده کنیم که چگونه این سازوکارهای قدرت از طریق سازوکارهایی هر چه کلی‌تر و به صورت سلطه فراگیر به کار افتاده‌اند، استقرار یافته‌اند، به کار گرفته شده‌اند، تبدیل شده‌اند، جابجا شده‌اند، گسترش یافته‌اند. بنابر این دولت تنها بر اساس مناسبات قدرت از قبل موجود عمل می‌کند و

روبنایی است از جهت رشته کاملی از شبکه‌های قدرت که در بدن، جنسیت، خانواده، شیوه‌های رفتاری، دانایی، تکنیک‌ها و غیره رخنه می‌کند.

۵- به نظر فوکو هیچگاه نمی‌توان میان قدرت و معرفت یا حقیقت جدایی افکند. هیچ دانشی بیرون از قدرت وجود ندارد و هر قدرتی همتافته‌ای از دانش را به همراه دارد.

شرت، ویژگی‌های نگرش فوکو درباره‌ی قدرت را این گونه بر می‌شمارد (شرت، ۱۳۸۷، ص ۲۱۵):

۱- قدرت هیچ جوهری ندارد و به همین دلیل غیرقابل تعریف است. اما می‌توان انواع آن را توصیف کرد.

۲- قدرت در تاریخ شکل گرفته و ماهیت آن با گذشت زمان تغییر می‌کند.

۳- قدرت همه جا هست اما هیچ جایگاه و مرکزی ندارد.

۴- قدرت از طریق روابط انسانی عمل می‌کند.

۵- قدرت نه صرفاً خوب است و نه صرفاً بد، نه صرفاً مولد است و نه صرفاً مخرب. بلکه می‌تواند همه‌ی این شکل‌ها را داشته باشد. نمونه‌ی منفی قدرت سلطه و انقیاد است و نمونه‌ی مثبت آن، احتمالاً برساخت پدیده‌هایی است که برای بشر سودمند بوده اند.

۶- قدرت هم برساخته‌ی تاریخ است و هم برسازنده.

این ویژگی‌های قدرت که البته هر کدام نیازمند مباحث بسیار مفصل و کامل است، نشان می‌دهد که واحد تحلیلی فوکو یعنی قدرت، از ذره‌ای‌ترین و خردترین شکل خود در روابط اجتماعی و انسانی در خصوصی‌ترین تا عامترین آن، تا روابط کلان ساختارها و نهادها و معرفت‌ها و هرچه که در جامعه و در درون گفتمان شکل گرفته و می‌گیرد، همگی درگیر و تنیده شده با قدرزند.

فوکو نیز مانند نیچه معتقد است که قدرت در هر مطالعه‌ای درباره‌ی ویژگی‌های جامعه نقشی اساسی دارد. اما تفاوت این دو در این است که نیچه به اخلاقیات و تبار توجهش را صرف می‌کند اما فوکو علاقه مند به بررسی این قدرت در ارتباط با حقیقت و معرفت است. وی این گونه بیان می‌دارد: «به باور من، نکته‌ی مهم اینست که حقیقت خارج از قدرت یا فاقد قدرت نیست.» (Foucault, 1980, p.131) و این گونه وی، قدرت را مشرف بر تمامی زمینه‌های حیات آدمی در نظر می‌گیرد.

۵- حاکمیت در اندیشه فوکو

با بیانی که به صورت اجمالی از نظر فوکو درباره‌ی قدرت صورت گرفت می‌توان گفت که او تنها یکی از انواع قدرت را حاکمیت می‌داند. وی این چهره از قدرت را، چهره‌ی گفتمانی قدرت می‌داند که در حاکمیت تمرکز می‌یابد. این چهره از قدرت، همان است که در نظر هابز وجود داشت. فوکو به جای انواع مفاهیم مفهوم حکومترانی^۱ را جای‌گزین می‌کند. در نظر فوکو، حکومیت یا حکومترانی از دولت مرکزیت زدایی می‌شود. در عین حال که در برخی موارد کاملاً ارجاعش به دولت است و این موضوع به گونه‌ای متناقض نماند. از دیدگاه وی، ما دیگر قدرت و کسانی را که تابع آن هستند نداریم. بلکه «تکنولوژی» هایی داریم که محلی و چندگانه‌اند. این‌ها اشکال تودرتو و متناقض فعال سازی و مدیریت جمعیت هستند. «استراتژی» هایی داریم که فرمول حکومتند. نظریه‌هایی که واقعیات را تا جایی تبیین می‌کند که کنش‌هایی خاص را به همراه داشته باشد و به گونه‌ای تعدیل‌گرایانه برنامه‌هایی را برای

۱. این کلمه در لاتین Governmentality است که در زبان فارسی، ترجمه‌های متفاوتی از آن صورت گرفته است. به نظر می‌رسد «حکومیت» معنای تحت‌اللفظی این واژه است که البته معادل و مقارن نامانوسی است و به این دلیل مورد استفاده قرار نگرفته است. دیگر مترجمان از برخی الفاظ مانند حکومتی‌گری نیز بهره جسته‌اند (ر.ک: ریتزر، جورج، مبانی نظریه‌ی جامعه‌شناختی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ترجمه خلیلی میرزایی و علی بقایی سرابی، تهران، جامعه‌شناسان: ۱۳۹۰)

حکومت‌ها فراهم می‌سازد. به تعبیر رز و همکارانش (۲۰۰۶) دولت، دیگر سوژه‌ی تاریخ نیست، بلکه فقط «حامی تکنولوژی‌ها» یا فقط «معلول استراتژی‌ها»ی حکومتی است. (Tombs, 1998, p567)

البته همان گونه که می‌توان از نوع نگاه فوکو در تحلیلش از قدرت متوجه شد که وی مرتباً از تحلیل خرد به کلان و کلان به خرد در رفت و آمد است، در تحلیل وی از حکومت و حکومت رانی نیز همین نکته حائز اهمیت است. فوکو، حکومت کردن را به معنایی عام در نظر می‌گیرد که از اداره‌ی مدرسه، صومعه، خانه تا امپراطوری -های بزرگ را در بر می‌گیرد. توانایی اداره‌ی خود، اداره‌ی خانواده و اموال، امکان اداره‌ی موفق دولت را نیز سبب می‌شود. عکس این قضیه نیز صادق است. اداره‌ی موفق و مناسب دولت سبب می‌شود تا پدران هم به خوبی بتوانند بر خانواده و نیز افراد جامعه بر یکدیگر حکومت کنند. و البته تنها بحث از حکومت بر افراد مطرح نیست، بلکه در رابطه‌ی چیزها با آدم‌ها نیز این حکومت‌رانی موضوعیت می‌یابد. یعنی در برخورد انسان‌ها با تمام وقایع و موضوعات انسانی و فرهنگی و حتی چیزهای کاملاً طبیعی مثل سیل و زلزله و... حکومت‌رانی اعمال می‌شود. به عبارتی همه چیز درگیر مناسبات و استراتژی‌های قدرتی است که همه‌چیز را در ارتباط با یکدیگر معنا می‌کند و دایره‌ی مفهوم سازی و کنش‌سازی قدرت نه تنها به حوزه‌های انسانی و اجتماعی، بلکه به حوزه‌های طبیعی درگیر با انسان‌ها کشیده شده‌است.

این قدرت، از طریق ویژگی‌های انضباطی خود، تأثیرات استراتژیکی اش را محقق می‌کند. اعمال روش‌های نظارت و ارزیابی، اول بار در زندان رخ داد. از طریق این نظام، دیگران به گونه‌ای نظام مند، دسته بندی می‌شوند. سپس کردارهای انضباطی بر آن‌ها اعمال می‌شود، تا جایی که این کردارها استراتژیک و به عنوان دانش معرفی می‌شوند. این دانش با اعمال افراد باز تولید می‌شود و نظم و انتظام را در ارزش‌های تولیدی افراد ایجاد می‌کند. (آر. کنگ، ۱۳۷۹، صص ۲۶۶-۲۶۷)

بدین ترتیب فوکو در تحلیل خود از نظام قدرت مرتبا از خرد به کلان و از کلان به خرد در حرکت است و لذا نمی‌توان مباحث موجود در جامعه‌شناسی وی را به گونه‌ای نظام‌مند دسته‌بندی کرد. آنچه مهم به نظر می‌رسد، آنست که بینیم مبانی فلسفی نظریه وی، اساس فکری کار او را بیشتر به کدام نگرش‌ها در جامعه‌شناسی سوق داده است؟

۶- اصالت فرد یا جامعه؟

هنگامی که بحث از اصالت فرد یا جامعه در دیدگاه یک متفکر مطرح می‌شود، باید با اصول و مبانی فکری و فلسفی آن متفکر این موضوع را توضیح داد؛ و اینکه آیا این موضوع اساسا به عنوان دغدغه برای متفکر مطرح بوده است یا اینکه اندیشمند اجتماعی بی‌توجه به این موضوع به نظریه‌سازی می‌پرداخته‌است؟ آیا در صورت توجه اصالت را به فرد می‌دهد یا به جامعه؟ و یا به هردو نظر دارد؟ کرایب معتقد است که یکی از چهار دوگانه‌ای که چارچوب نظم دهنده‌ای برای هر نظریه‌ی را فراهم می‌کند، دوگانه‌ی فرد/جامعه است. بدین معنا که هر نظریه‌ی اجتماعی باید چیزی درباره‌ی افرادی و روابط آن‌ها با هرچه که به عنوان جامعه تلقی می‌کنیم، بگوید یا اشاره‌ی ضمنی داشته باشد و برعکس. اما پرسش اساسی اینست که کدام ارجحیت دارد؟ (کرایب، ۱۳۸۹، ص ۳۶) به نظر می‌رسد در ابتدا باید مشخص شود که دقیقا منظور از سوژه در گفتار فوکو چیست؟

۶-۱- سوژه از نگاه فوکو

سوژه به منزله‌ی عقل خود بنیاد و رها از غرایز، هستی و رابط قدرت اجتماع تعریف شده است که قادر به کشف حقیقت و حفظ فردیت خود است. فوکو، این نوع سوژه را برساخته‌ی گفتمان، درونی شدن حقیقت تحمیلی نظم جامعه و نفی فردیت تلقی می‌کند. از نظر منتقدان، سوژه‌ی رها از غرایز و قدرت، یادگار به جا مانده از اسطوره و عالم مثل است و از نظر ایشان

سوژه و ذهن شناسا جدا از غریزه و اجتماع نبوده و اساسا این دنیایی است (قادری، ۱۳۹۰، ص ۱۳۵).

فوکو در تحلیلی از تکنولوژی قدرت در رابطه با بدن اذعان می‌دارد که روح (سوژه و روان) را-نه متافیزیکی و مستقل- بلکه زاده‌ی روش‌های تنبیه، مراقبت و اجبار است و این روح، نه جوهر... بلکه چرخ دنده‌ای است که از رهگذر آن، مناسبات قدرت، دانشی ممکن را موجب می‌شود و دانش، اثرهای قدرت را تداوم می‌بخشد... و انسانی (سوژه‌ای) که ما را به آزاد سازیش فرا می‌خوانند، خود معلول انقیاد است و روحی که به او هستی می‌دهد، خود قطعه‌ای است در تسلطی که قدرت، آن را بر بدن اعمال می‌کند. روح، معلول و ابزار کالبدشناسی سیاسی است. روح، زندان بدن است (فوکو، ۱۳۸۸، ص ۴۰).

بنابر این فوکو، سوژه‌ی فاعل قدرت (هابز، سوژه‌ی کاشف حقیقت (دکارت و کانت) و سوژه‌ی محرک تاریخ (هگل و مارکس) را به چالش می‌کشد و حقیقت را نه پاداش جان‌های آزاده و یا ناشی از تاملات درونی، بلکه تحمیل شده از جانب انضباط اجتماعی می‌داند (قادری، ۱۳۹۰، ص ۱۳۷)؛ و این قدرت است که از طریق استراتژی‌های خاص خویش، تولید حقیقت می‌کند و از این طریق، سوژه را می‌سازد. در ادامه‌ی چنین نگرشی می‌بایست گفت که سوژه‌ای که فوکو از آن صحبت می‌کند، بیشتر ناظر به تصور و توهم سوژه بودن است، وگرنه اساسا سوژه‌ای خودبنیاد در کار نیست. این بحث ناظر به نظریه‌ی مرگ مولف زبان‌شناسان و ساختارگرایان پیش از اوست. سوژه‌ای که فوکو از آن صحبت می‌کند، هیچ هویتی ندارد جز حمال بودن برای قدرتی که ویژگی‌های آن را برشمردیم. از طرفی با نوع تحلیلی که فوکو از قدرت ارایه می‌دهد، بر خلاف اندیشه‌ی مدرن، این سوژه نیست که به قدرت تحقق می‌بخشد و ابزاری برای ایجاد خیر می‌شود، بلکه قدرت است که در کل سطح جامعه پراکنده و نه ابزار حقیقت، بلکه مولد حقیقت و خود سوژه می‌شود و البته به نحو ثانویه نیز خود، مولد و بازتولیدگر همان قدرت می‌شود.

این نگرش به این موضوع می‌پردازد که اساساً سوژه‌ی تاریخی چیست و این سوژه چگونه صورت پذیرفته است؟ فوکو معتقد است که تصور سوژه و سوژه بودن، دروغی است که بیشتر ساختارهای قدرت را پنهان می‌سازد. پژوهش‌های فوکو، با «سه شیوه‌ی عینی سازی فرد سرو کار داشته که انسان را به سوژه تبدیل کرده‌اند» (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶، ص ۳۴۳). فوکو در تمام کارهای خویش، که پیوستگی ظریفی بین آن‌ها دیده می‌شود، سه شکل ابژه‌سازی را که از طریق آن‌ها انسان به موضوع و سوژه‌ی دانش تبدیل شده است را بررسی می‌کند (همان، ص ۳۴) و اینکه چگونه سوژه به موضوع تحقیق و تکنولوژی‌های قدرت تبدیل می‌شود.

فوکو نخست به بررسی شیوه‌ای می‌پردازد که افراد می‌کوشند تا خود را به عنوان فاعل و سوژه، شان و مقام علمی دهند. در بخش دوم این نوع پژوهش‌هایش، به این موضوع می‌پردازد که موضوع (ابژه) سازی سوژه در کردارهای اجتماعی - فرهنگی چگونه صورت می‌گیرد. او انسان دانا و عالم را محصول محاصره‌ی تکنولوژی قدرت/دانش و یا تکنولوژی انضباطی قدرت می‌داند. در بخش سوم مطالعه‌ی خود، در پی شیوه‌ای بوده است که «انسان بدان وسیله، خودش را به سوژه تبدیل کند و خود را فاعل جنسیت می‌داند» (فوکو، ۱۳۷۹، ص ۳۴۴) و در واقع سلطه‌ی حقیقت و کلیت را درونی می‌کند (ضمیران، ۱۳۷۸، ص ۱۸۱)

وی در باب توصیف نوع سوژه‌سازی که در نظام مدرن صورت گرفته بیشتر به «منفردسازی» و «سوژه سازی» افراد توسط ساختار می‌پردازد تا به مساله‌ی فرد (قادری، ۱۳۹۰: ۱۳۵). اما به هرحال نگاه او در این زمینه نیز کلان و بر مبنای اصالت ساختار پیش می‌رود. البته پرداختن به فرد، نیازمند تحلیل دقیق‌تری است. چرا که اساساً از مفهوم سوژه، دقیقاً معنای فرد قلمداد نمی‌شود و باید تحلیل در این زمینه موشکافانه صورت پذیرد. منتها اجمالاً در نوع نگاه خرد و کلان میتوان سوژه و فردیت شکل گرفته در تصور ذهن مدرن را در یک رده دسته بندی کرد و این موضوع در تقابل با نگاه ساختار و جامعه محوری است که به نظر می‌رسد. فوکو بر این نگاه کلان تاکید دارد. اگرچه باز هم باید تاکید کرد که نگاه فوکو

مرتبا از خرد به کلان و از کلان به خرد ساری و جاری است. لذا تنها نتیجه‌ای که از درس گفتارهای فوکو چندسال پیش از مرگش در کلژ دو فرانس با تحلیل‌های کاملاً تبارشناسانه و تاریخی وی میتوان به دست آورد اینست که: «باید از جامعه دفاع کرد» (فوکو، ۱۹۷۶).

بدین ترتیب سوژه‌ی مستقل و آگاه، جایی در اندیشه‌ی فوکو ندارد و این ساختارهای قدرتند که تعیین کننده‌ی همه چیز از جمله سوژه‌اند و از اینجاست که می‌توان نتیجه گرفت که فرد و سوژه در این نظریه جایگاهی ندارد و اگر تعینی نیز می‌یابند حمل کننده و ناقل ساختار قدرت جامعه‌ی خویشند. لذا وی به عنوان متفکری که سعی در تحلیل تمامی بخش‌های جامعه در یک چارچوب مشخص دارد، به نظر می‌رسد در تلاش است تا با ارائه‌ی یک نظریه‌ی کلان و کل‌نگر تک‌تک جزئیات و مسائل جزئی را نیز، تبیین و بررسی کند.

۷- نتیجه‌گیری

میشل فوکو پس از مطالعه و گذار از اندیشمندان بسیاری چه در دوران مدرن و چه قبل از آن، به نقد و بررسی آن چه در تاریخ پیدایش علوم رخ داده است، می‌پردازد و با کار تبارشناسانه‌ی خود، به چارچوبی می‌رسد که کل دانش را زیر سوال می‌برد. او تاریخ‌های بازگو شده را تاریخ قدرت از زبان قدرت می‌داند که انسان‌ها به خیال خام سوژه بودن، در آن به ابژه‌هایی برای قدرت بدل گردیدند. وی تصورات ماقبل را درباره‌ی قدرت به یکسو می‌نهد و اگرچه گاهی این تصورات را در قسمتی از اندیشه‌ی خود به کار می‌گیرد، اما به نظر می‌رسد آن را از حوزه‌ی علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی، وارد بطن جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی می‌کند. در این اثنا، هر آن چه در جای جای جامعه رخ می‌دهد تنیده شده با روابط قدرت است، از نظام حاکمیتی گرفته تا خردترین و حتی ناپیداترین نهادها و نظام‌های موجود در جامعه. البته باید توجه داشت قدرت، گفتمان لازم خود را شکل می‌دهد و تلاش می‌کند تا دیگری گفتمان‌ها را از صحنه به درکند. لذا مرتبا منازعات و مناسبات قدرت جاری است. وی، در تمام این

مطالعات، هدف خود را شناساندن این نکته می‌داند که چگونه آدمیان با ایجاد حقیقت و در شبکه‌ای از مناسبات قدرت، به سوژه و سپس به ابژه مبدل می‌گردند. و نهایتاً این سوژه تنها وسیله‌ای کاربردی برای تکنولوژی‌ها و استراتژی‌های قدرت مبدل می‌شود.

از این منظر فوکو با بسط مفهوم قدرت، حاکمیت را یکی از انواع آن برمی‌شمرد که ذیل مقوله‌ی قدرت، قدرت در یکی از انواع خود، حکومت‌مند می‌شود. لذا دغدغه‌ی او بیش از حاکم و حاکمیت، قدرت و استراتژی‌های آنست. از طرفی دیگر، می‌بایست با توجه به مبانی فلسفی وی اذعان کرد که تدقیق فوکو از طرفی در مقابله با حاکمیت است، و این کلان‌نگری را کنار می‌نهد؛ لیکن از سویی دیگر، توجه خود را به ساختار و به جامعه مبدول می‌دارد که همه چیز و همه کس درگیر مناسبات قدرتند و سوژه و فردیت در آن جایگاهی ندارد.

فهرست منابع

۱. آر. کَلگ، استوارت (۱۳۸۳) چارچوب‌های قدرت، ترجمه‌ی مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی،
۲. بشیریه، حسین (۱۳۷۸) دولت و جامعه‌ی مدنی (گفتمان‌های جامعه‌شناسی سیاسی)، قم: نقد و نظر
۳. بشیریه، حسین (۱۳۷۸) نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی آینده‌پویان
۴. خالقی، احمد (۱۳۸۱-۸۲) قدرت، زبان و زندگی روزمره، رساله‌ی دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران، به راهنمایی دکتر حسین بشیریه
۵. دریفوس، پل و هیوبرت رابینو (۱۳۷۶) میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه‌ی حسین بشیریه، تهران: نشر نی
۶. شرت، ایون (۱۳۸۷) فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای، ترجمه‌ی هادی جلیلی، تهران: نشر نی
۷. ضیمران، محمد (۱۳۷۸) میشل فوکو، تهران: هرمس
۸. فوکو، میشل (۱۳۹۰) باید از جامعه دفاع کرد، درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، تهران: رخ داد نو
۹. فوکو، میشل (۱۳۸۸) اراده به دانستن، ترجمه‌ی نیکو سرخوش، تهران: نشر نی
۱۰. قادری، زکریا (۱۳۹۰) مجله غرب‌شناسی بنیادی، شماره‌ی چهارم، پاییز و زمستان
۱۱. کرایب، یان (۱۳۸۹) نظریه‌ی اجتماعی کلاسیک، ترجمه‌ی شهناز مسمی پرست، تهران: نشر آگه
۱۲. کرایب، یان (۱۳۸۷) نظریه‌ی اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران: نشر آگه، ۱۳۸۷
۱۳. محمدپور، احمد (۱۳۸۹) روش در روش، تهران: جامعه‌شناسان
۱۴. نصیری پور، الهام (۱۳۹۰) ارزیابی الگوی تحلیلی میشل فوکو در مطالعات دینی، قم: بوستان کتاب
۱۵. وارد، گلن (۱۳۸۴) پست‌مدرنیسم، ترجمه‌ی علی مرشدی زاد، تهران: قصیده سرا
۱۶. Foucault, Michel (1980) "Questions on Geography." The Foucault Effect: (Foucault, Michel) Studies in Governmentality. Ed. G. Burchell, C. Gordon, and P. Miller. Chicago: University of Chicago Press
۱۷. Lyotard, Jean-Francois (1979), The Postmodern Condition: A Report on Knowledge, University of Minnesota Press
۱۸. Wolin, S.S (1960), Politics and Vision, Boston: Little, Brown
۱۹. Pearce Frank, Steve Tombs (1998) 'Foucault, Governmentality, Marxism', Social Legal Studies, vol. 7 (4)

